

## روشنگری: پروژه‌های ناتمام

در تابستان سال گذشته، تزوتان تودوروف، تاریخ‌نگار و تاریخ‌شناس فرانسوی بلغاری‌الاصیل نمایشگاهی را در کتابخانه ملی فرانسه با موضوع روشنگری ترتیب داد. ویژگی این نمایشگاه در آن بود که تلاش کرده بود با ارائه بیش از ۱۴۰ قطعه عکس سیر نظری و عملی اندیشه‌ای را به نمایش بگذارد که در طول زمانی بسیار کوتاه و با شتابزدگی غیرقابل وصفی در تمامی اروپا گسترش یافت. اندیشه‌ای که هرچند فرانسه، آلمان، انگلستان و ایتالیا در مرکز تحول آن قرار داشتند، اما فردریک دوم - مهماندار فیلسوف بزرگ عصر روشنگری، یعنی ولتر - و کاترین کبیر نیز در اشاعه آن مؤثر بودند. مجله *اشیگل* در شماره مورخ ۱۵ ماه مه سال ۲۰۰۶ خود گزارشی از این نمایشگاه منتشر کرده و پرسش‌هایی را دربارهٔ امروزی بودن این اندیشه مطرح ساخته که در اینجا به پاره‌ای از آنها اشاره می‌کنیم. *اشیگل* ابتدا به این موضوع اشاره می‌کند که مبنای اندیشهٔ روشنگری، مقابله با جزم اندیشی بوده است. جزم اندیشی‌ای که ولتر و کانت تجلی آن را در نگاهان سیاست و سنت دینی زمان خود می‌دیدند و معتقد بودند با سلاح عقلانیت و نیز مزاح می‌توان به مقابله با آنان برخاست.

نوئل ژانره، رئیس کتابخانه ملی پاریس که سفارش برگزاری این نمایشگاه را به تودوروف

داده است می‌گوید که اندیشهٔ برگزاری آن در روز ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ به فکر او خطور کرد. وی می‌گوید منظرهٔ برج‌های دوقلوی تخریب شدهٔ نیویورک که هنوز از آن دود برمی‌خاست برای او به منزلهٔ نماد و تصویری محتمل از جهان در قرن بیست و یکم شد، جهانی که در آن، بار دیگر لزوم مبارزه با جزم اندیشی که این بار نه ملبس به ردای مسیحیت، بلکه به نام اسلام و جهاد به مبارزه با عقلانیت و تمدن برخاسته است. او سپس به تناقضی اشاره می‌کند که این تفکر با خود به همراه داشته است. تناقضی که بار اول نیز که روشنگری به اندیشه حاکم بر اروپا تبدیل شد سریعاً رخ نموده بود. تناقضی ناظر بر چگونگی مبارزه با جزم‌اندیشی تا مبدا این مبارزه به همان سرنوشتی دچار شود که بار اول عملاً در دام آن افتاد، یعنی تسلیم به یک جزم‌اندیشی دیگر به گونه‌ای که با غلبهٔ ترور که اندکی پس از انقلاب فرانسه در سال ۱۷۸۹ شاهد آن بودیم.

شواهدی از این گمراهی مجدد را در مقایسهٔ گفتار و عملکرد جرج بوش می‌توان مشاهده کرد. از سویی فراخوان به عمومی شدن ارزش‌های روشنگری یعنی دموکراسی که مداخله در عراق را موجه می‌سازد و از سوی دیگر اعمال شکنجه و غلبهٔ نظامی‌گری بر سیاست به نحوی که گویا هدف می‌تواند وسیله را توجیه کند.

به این اعتبار بازگشت به روشنگری مسلماً باید با بازبینی تجربهٔ عملی آن نیز همراه گردد و

شاید به همین دلیل است که تزوتان تودوروف به عنوان متولی برگزاری این نمایشگاه برگزیده شد.

تودوروف یکی از جدی‌ترین منتقدان آن پدیده‌ای است که می‌توان نام آن را «روشنگری در عمل» گذاشت. او در برپایی همین نمایشگاه نیز بر این نظر است که «نگهداری میراث گذشته در زمینه روشنگری به معنای تجدیدنظر در آن و نوعی برپایی مجدد آن است. یعنی فقط در صورتی که روشنگری را نقد کنیم می‌توانیم آن را حفظ نمائیم.»

از جنبه نظری، روشنگری بر سه اصل استوار است: ۱- اصل فردیت و خودمختاری انسان، ۲- انسان‌گرایی به عنوان غایتی در خود، ۳- جهانی شدن حقوق غیرقابل تفویض بشریت. در حوزه تعریف نیز هنوز شاید بهترین تعریف از روشنگری همان باشد که کانت ارائه داد.

«روشنگری به‌درآوردن انسان از نابالگی خود کرده‌اش است - نابالگی به معنی ناکام ماندن در به‌کارگیری فهم خویش بدون رهنمون دیگری است - نابالگی به این دلیل خود کرده است که علت آن نه در نقضی از فهم بلکه در عدم عزم و دلیری در به‌کارگیری فهم خویش بدون رهنمون دیگری است. "در به‌کارگیری فهم خویش دلیر باش" (Sapere Aude) همانا شعار روشنگری است.»

در عمل پذیرش این نظریه به این معنا بود که آن طرحی که می‌تواند به وجود دنیوی انسان معنا دهد فقط بر پایه فهم انسان و شناخت عملی‌ای که او ابداع خواهد نمود، امکان‌پذیر خواهد گشت. اما همین امر موجب پیدایش وسوسه و خطرات ناشی از آن نیز شد. خویشتن را خداگونه پنداشتن و برای من بالغ جنبه مطلق قائل شدن از جمله این انحرافات محسوب می‌شود.

مدافعان روشنگری به توان این اندیشه در ابداع اعلامیه جهانی حقوق بشر، تقسیم‌بندی سه‌گانه مزبور، اعتقاد به عقلانیت و تأسیس دموکراسی اشاره می‌کنند و مخالفان آن، می‌گویند که این اندیشه "با اعلامیه جهانی حقوق بشر آغاز شد و با ترور پایان یافت."

تودوروف تلاش می‌کند در این نمایشگاه دقیقاً این نقد از روشنگری را نیز ادغام کند. یعنی اینکه دیالکتیک روشنگری همواره می‌تواند در یک دگرگونی جهانی به امری توتالیتر تبدیل



شود: تودوروف می‌گوید بسیار بودند متفکرانِ عصرِ روشنگری که به این نظر باور داشتند که روشنگری روند خطی تکاملی‌ای را دنبال خواهد کرد. به عنوان مثال کندرسه و تورگو بر این باور بودند که تمامی بشریت - حتی اگر با قدم‌های آهسته - اما به هر حال بدون وقفه در حال پیشرفت است. امری که از آن هم برنامه آموزش همگانی استنتاج می‌شد و هم توصیه سیاست‌های استعماری جمهوری دوم فرانسه در هند، چین و شمال آفریقا که به نام آرمان‌های فرهنگی ملل پیشرفته و به اصطلاح برتر به خود اجازه مداخله در سایر نقاط جهان را می‌داد.

تودوروف یادآوری می‌کند که کم نبودند متفکرانی همچون آلکسیس دو توکویل، قهرمانِ آزاداندیشی که هم مدح دموکراسی در آمریکا را می‌نوشت - دموکراسی‌ای که از نهادهای مردمی برمی‌خاست - و در عین حال به کارگیری اعمال زور و شمشیرکشی فرانسویان در آفریقا را برای متمدن کردن اینان مورد تأیید قرار می‌دهد. در عین حال تودوروف یادآور می‌شود که برای برخی از متفکران همانند ولتر از همان آغاز کار این خطرات آشکار بود. ولتر امکان غلتیدن روشنگری به خرافه را که همان اعتماد و اعتقاد ساده‌انگارانه نسبت به تاریخ و اینکه تاریخ خود غایتی دارد و می‌تواند بهشت آرمانی را در زمین برقرار کند، می‌دید. ژان ژاک روسو نیز که احتمالاً عمیق‌ترین فیلسوف دوره روشنگری فرانسه محسوب می‌شود به این امر واقف بود که

پس از مبارزه با تعصبات دینی حتماً جنگی با ماتریالیسم نیز در پیش خواهد بود.

گزارش مجله اسپیکل سیس وارد مباحث دیگری می‌شود تا به روشنی اثبات کند که تکیه بر بازگشت به ارزش‌های عصر روشنگری نمی‌تواند به خودی خود راه‌حلی شود برای گریز از آنکه فروریختن برج‌های دوقلوی نیویورک به نمادی از جهان از قرن بیست و یکم تبدیل گردد. گزارش از زبان تودوروف یادآور می‌شود که سه تن از مهم‌ترین منتقدان سوئیه توتالیتار روشنگری دقیقاً افرادی هستند که نه فقط اعتقادات مذهبی دارند بلکه مذهب را تنها راه مقابله با توتالیتاریسم به شمار می‌آورند. یکی تی.اس.الیوت که معتقد بود فقط یک جامعه مسیحی توانایی لازم را برای مقاومت در برابر توتالیتاریسم دارد: «اگر طالب بی‌خدایی باشید، ناچاراً خود را در کف دیکتاتوری هیتلر و استالین قرار خواهید داد». دیگری سولزنیستین بود که توتالیتاریسم را شکل سیاسی متناسب با عقلانیت هومانستی و انسان‌مداری می‌دانست و معتقد بود که «هر کسی را که امروز هنوز به روشنگری معتقد باشد باید عقب مانده دانست». سومین نفری که تودوروف از او مثال می‌آورد ژان پل دوم است. ژان پل دوم با ارائه تبار ایده‌ها از رنسانس تا کارتریانسیم، تمامی ایدئولوژی‌های پلید را زائیده تفکر اروپایی می‌داند و بر این نظر است که بزرگترین خطای روشنگری آن بود که جستجوی خوشبختی انسان را بالاتر از رستگاری

روحی وی قرارداد و به این ترتیب بود که انسان تنها ماند - تنها در پدید آوردن تاریخ خویش و تنها برای آنکه به قضاوت خوب و بد بنشیند. از این نقطه تا بازداشتگاه آدم سوزی آشویتس چند قدمی بیشتر فاصله نیست؛ «اگر انسان بدون خدا مجاز به تعیین خوب و بد باشد، می‌تواند خود را به از میان برداشتن و نابودی گروهی از خود نیز مجاز بداند». به نظر ژان پل دوم «هر کسی منکر خداوند گردد و یا او را در خود سرکوب کند، احتمالاً آماده کشتار جمعی و افراطی‌ترین بدی‌ها خواهد بود».

پاسخ طرفداران روشنگری به این اظهارات آن است که تاریخ شاهد کشتار جمعی به نام تعصب دینی نیز بوده است. تودوروف، نیز خود اضافه می‌کند که اخلاق روشنگری، شخصی و سوبژکتیو نیست بلکه بر گفتاری میان ذهنی (intersubjective) استوار است.

بدین معنا تعیین خوب و بد نه به عهده انسان به عنوان فردی تنها بلکه منوط به تبادل نظر و نیز وجود فضاهایی است که در آنها این تبادل نظر به وجود آید. علاوه بر این روشنگری مؤید عشق به فرد نیست؛ بلکه مبشر احترام به منزلت انسانی است و در نتیجه سرکوب‌هایی که به این نام صورت گرفته، نه نتیجه روشنگری که به دلیل انحراف از این تفکر است. همین امر در مورد اختلاف میان آزادی مورد توجه روشنگری و خودرأیی که مبنای استبداد و توتالیتراریسم را تشکیل می‌دهد، صادق است.

به تمامی این دلایل و با اشاره به سایر تاریخ و روشنی‌هایی که تاریخ تفکر روشنگری را می‌سازد و در این نمایشگاه به تصویر آمده است، تودوروف نتیجه می‌گیرد که روشنگری نه فقط پروژه‌ای است نیمه تمام، بلکه میراثی است که باید شرایط عملی پدید آمدن و نتایج حاصل از آن نیز از نو مطرح گردد.

بیزن کاویانی